

سینمای آمریکا و یا حتی اگر بخواهیم وسیع‌تر بگوییم «سینمای غرب» به طور متوسط هر ده سال یک بار، غذرخواهی خود را نسبت به بومیان آمریکا، به دلیل جنایاتی که در گذشته در حق آنها مرتکب شده است، ادا می‌کند و این کار را با ارائه یک فیلم بزرگ و معظم و جذاب انجام می‌دهد. چنین فیلم‌هایی به طور معمول در ترسیم سیما و زندگی این بومیان و سرخپوستان، مثبت و صادق هستند. اما در بیشتر اوقات دیده شده است که به هنگام عرضه این فیلم‌ها، آنچه در فیلم گنجانده شده است، به تصویر کشیدن همان ایده‌های آشنای انسان‌دوستانه است که بر حسب زمان ارائه فیلم و گرایشهای لیبرالیستی و دمکراتیک زمان و میزان تمایلات آزادیخواهانه، شکل و نمای ظاهری متفاوتی را با خود دارند. جدیدترین نمونه این نوع فیلم‌ها، «رقص با گرگها» است که پس از عرضه در اوایل ماه نوامبر ۱۹۹۰، در مراسم توزیع جوایز اسکار در تاریخ مارس ۱۹۹۱، بسیاری از جوایز را به خود اختصاص داد و به عنوان بهترین فیلم سال شناخته شد. «رقص با گرگها»، نخستین تجربه «کوین کاستنر»

هنرپیشه ۳۶ ساله آمریکایی در مقام کارگردانی است و در آن، خود کاستنر نقش کاراکتر نخست را که ستوانی ماجراجو و حادثه‌ساز به نام «جان دونبار» است، با مهارت ایفا می‌کند.

«رقص با گرگها» بیش از آنکه ایده‌ها و برداشتهای جدیدی از زندگی سرخپوستان آمریکا را در سالهای دو دهه ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ به دست دهد، نگاهی متفاوت با گذشته، بر این ایام داشته باشد، تخیل‌گرایی شیرین را همراه همیشگی خود ساخته است، برخی درونمایه‌ها و دوره‌های گذشته را تکرار می‌کند، نخستین و بارزترین نکته در میان این درونمایه‌های کلیشه‌ای، تقابل «سرخپوستان خوب» با «سرخپوستان بد» طی ماجراهای قصه است. در این قصه، شاهد رویارویی دو گروه از شخصیت‌های اصلی با نام «پاوتی» و «لاکوتا» هستیم که اولی یک باند شیطانی سرخپوستان معرفی می‌شود و دیگری نمونه خوبی برای قبیله‌ای دیگر از سرخپوستان توصیف می‌شود. همانند آنچه در بسیاری از فیلم‌های پنج دهه گذشته دیده‌ایم، سازندگان «رقص با گرگها» این باور را به بینندگان القاء می‌کنند که سرخپوستان در آن ایام، دو نوع بوده‌اند. یک گروه سرخپوستان مهربان و انسان‌صفت و دیگری سرخپوستان جنایتکار و نااهل!

در فیلم «لدر استاکنگز» (جورابهای چرمین) نیز شاهد رویارویی کاراکتر «ایراکوان» شیطانی با «الگون کونن» خوب بودیم. و همچنین سنت فیلمسازی هالیوود که عمدتاً دروغپردازی است، سالها در قصه‌های خود، «جرانیمو» را سرخپوستی خونریز و «کوچیز» را سرخپوستی محبوب و انسان‌دوست توصیف می‌کرد. برای خوانندگان باید توضیح دهیم که سرخپوستان خوبی که در فیلم‌های سینمایی، طی دهه‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۹۰ ناظرشان بوده‌ایم، در برخی فیلمهای حقیقت‌گرای عصر سینمای صامت و در

برخی فیلم‌های ارزشمند و حقیقت‌طلب دهه‌های بعدی، مانند «بایز قبیله شایان» (عرضه شده در سال ۱۹۶۴) و «سرباز آبی» (۱۹۷۰) به شکلی قابل قبول به تصویر کشیده شده‌اند.

### ماجرای ورود

داستانهایی از این دست و «رقص با گرگها» که موضوع صحبت کوتاه ما است، ماجرای ورود سفیدپوستی ارزشمند را به جمع این گروه از سرخپوستان خوب که وصفشان طبق کلیشه‌های سینمایی پیش از این رفت، نشان می‌دهد. اما برای این که «رقص با گرگها» با نمونه‌های پیشین تفاوتی داشته باشد، سفیدپوست راه یافته به جمع سرخپوستان، دل به عشق یک پرنسس سرخپوست نمی‌سپارد (نمونه: فیلم «تیر شکسته» با شرکت جیمز استوارت و محصول سال ۱۹۵۰) بلکه مهر زنی را به دل می‌گیرد که از تبار سفیدپوستان است اما از بیچگی، توسط «لاکوتا»ها، این سرخپوستان مهربان و در قبیله‌ی آنها، بزرگ شده است و همانند سرخپوستان زندگی کرده است. این زن که نقش او را در فیلم، مری مک‌دانال هنرپیشه تئاتری و مستعد آمریکایی بازی می‌کند، طبق سنتهای این سرخپوستان، «آن که با مشت گره کرده می‌ایستد» نامگذاری شده است. اگر فضای قصه «رقص با گرگها» سراسر تخیل است، در عوض نحوه اسم‌گذاری روی افراد، که در جمع سرخپوستان صورت می‌پذیرد، به طور کامل با حقیقت تطبیق می‌کند. پس از آن که می‌بینند ستوان جان دونبار در پاسگاه مرزی خود، از فرط تنهایی با یک گرگ طرح دوستی ریخته است و با او هم‌صحبت شده است (!) نام «آنکه با گرگها می‌رقصد» را به او اهداء می‌کند. مری مک‌دانال نیز به این دلیل «آن که با مشت گره کرده می‌ایستد» نامگذاری شده است که در جریان دعوای داخل قبیله، بسیاری از زنان مخالف خود را با زدن مشت‌هایی سنگین از پای درآورده است!

شیوه‌ای صادق

تردید نیست که جامعه جهانی، شیوه ترسیم

● نگاهی به «رقص با گرگها» ساخته «کوین کاستنر»

# انسان؛ عصیان‌برای جستجوی حقیقت

● ترجمه و گردآوری: وصال روحانی



زندگانی سرخپوستان را در فیلم «رقص با گرگها» شیوه‌ای صادق و راستگو یافته است، اما شاید این ترسیم بخصوص در مورد قبیله سرخپوستان «پاونی» که قسمتی از قصه در آن می‌گذرد، چندان هم توأم با حقیقت نباشد. در فیلم، این سرخپوستان را مردمانی می‌یابیم که نهایت کارهای اهریمنی را در برابر مخالفان خود صورت می‌دهند. نخستین باری که آنها را در فیلم می‌بینیم، آنهاحتی از کشتن قاطران و اسبها نیز ابایی ندارند و در ساکنس‌های بعدی، به زنان و کودکان بی‌پناه حمله می‌برند و سرانجام، قبیله‌ی سرخپوستان لاکوتا را که قصه «رقص با گرگها» آنها را مردمانی صریح معرفی می‌کند، خائن، جاسوس و همدستان ارتش آمریکا توصیف می‌کنند، اما اگر به دنبال حقیقت باشیم و نخواهیم برخی کلیشه‌های نادرست و مردم فریب سینمای آمریکا را تعقیب کنیم و اگر به تاریخ آمریکا توجه کنیم، باید بگوییم که سرخپوستان پاونی، مردمانی عادی و شیبی به سرخپوستان لاکوتا بوده‌اند و فرهنگ و گرایش‌های آنان، فرقی با یکدیگر نداشته است.

تاریخ به ما می‌گوید که بر اثر قساوت و جنایات بی‌حد و حصر ارتش آمریکا در حق همه سرخپوستان آزاده این کشور، آنها دیر یا زود مجبور به مذاکره با سران دولت آمریکا شدند، اما این مذاکرات، همه اجباری بود و هیچ یک از قبیله‌های سرخپوستان، به دولتمردان جنایتکار آمریکا گرایشی نداشتند. «ابر سرخ» رییس قبیله سرخپوستان، لاکوتا، بر اثر همین اجبار به واشینگتن رفت و آنجا با سیاستمداران، عکس‌های یادگاری گرفت و «گراز نشسته» یکی دیگر از رهبران عمده سرخپوستان، به ناچار به شهرهای به اصطلاح متمدن آمریکا پا نهاد و آنجا با ویلیام کودی که یکی از قاتلان بزرگ سرخپوستان بود، مجبور به مذاکره شد و این موضوع را نادیده گرفت که کودی از طراحان نابودسازی فرهنگ زندگی قبیله لاکوتا بوده است.

#### مردمان خوب و بد

«رقص با گرگها»، جدای از قرارداد مردمان خوب و مردمان بد در مقابل یکدیگر - که کلیشه‌ای بسیار تکراری است - خط‌آشنای دیگری را نیز تعقیب می‌کند. این خط، ترسیم زندگی یک سفید پوست تک‌رو آرمانگرا است که به جمع سرخپوستان می‌رود و آنجا تکامل روحی و غنای ذهنی را که سایر سفیدپوستان قادر به درک و لمس آن نیستند، کشف می‌کند. او پیام آور دوستی و عشق است و عجیب آنکه سرخپوستان اطراف او، در هنگامه جنگ میان دوسو، وقتی برای مطالعه این پیام می‌یابند. با این حال تشنگی قصه به این است که یک فرد را از میان جمع، جدا و از دیگران تفکیک می‌کند و به عنوان واحد و انسانی متفاوت با دیگران، او را مطرح می‌سازد. این انسان، معیارهای جنگ را پس می‌زند و در دنیایی سراسر درگیری، صلح و محبت را به اطرافیان توصیه می‌کند. «رقص با گرگها» با صحنه‌هایی از جنگهای داخلی آمریکا شروع می‌شود، اما در ادامه فیلم، ارتباط این صحنه‌ها با وقایع بعدی، ناچیز به نظر می‌آید. در این صحنه‌ها پزشکان جراحی را می‌بینیم که نمی‌دانند چگونه و در چه زمانی باید پای سیاه شده مجروحان جنگی را قطع کنند، سربازانی را می‌یابیم که نمی‌توانند به مقابل خود و به فاصله‌ای روشن شلیک کنند و افسرانی را پیدا

می‌کنیم که بلد نیستند چگونه رهبری نیروهای زیر دست خود را صورت دهند. طی این وقایع است که دوبار به شدت جراحت برمی‌دارد. هجوم بی‌پایانه او به دل گروه مخالف (دوئبار جزو «شمالی‌ها» است و دشمنان او، «جنوبی‌ها» هستند که برای حفظ برده‌داری در آمریکا تلاش می‌کنند)، از خود گذشتگی جنگی تلقی می‌شود، حال آن که او قصد داشته است خود را در آن هنگامه، از سر زندگی کردن رهایی بخشد. پس از بهبود و درمان، و در حالی که دوبار را به چشم یک قهرمان بزرگ ملی می‌نگرند، به او مأموریت می‌دهند که به پاسگاهی مرزی و متروک واقع در منطقه «فورت سج ویک» بشتابد و آنجا ارتش یک نفره را برای زیر نظر گرفتن امور تشکیل دهد. او بدون اینکه حتی یک اسکورت داشته باشد، همراه با قاطری بارکش که محموله‌ای از سلاح را برای او حمل می‌کند، راهی مقصد می‌شود. اینجا احتمالاً آخرین پایگاه ارتش آمریکا به هنگام جنگهای داخلی این کشور است. آمریکا در آتش جنگ می‌سوزد، شمال و جنوب این کشور به جان یکدیگر افتاده‌اند، سرخپوستان از دید هر دو جناح، «مساله ساز» به حساب می‌آیند و نبود رفاه اقتصادی، بر بخشهای عظیمی از کشور سایه انداخته است. در قسمتی از راه، یک راهنمای محلی، با ستوان دوبار همراه است، اما او پس از رساندن دوبار به منطقه‌ای نزدیک، از آنجا می‌گریزد. اشتباه او همین جاست، چرا که سرخپوستان او را در راه بازگشت، به قتل می‌رسانند

#### یک شورشی

دوبار در سراسر نیم ساعت نخست فیلم، یک «شورشی» و فردی مخالف سنتهای متعارف اما نامنصفانه، توصیف شده است. اما عجیب این است که کاراکتری این چنین، نسبت به مأموریت‌های محوله، بهترین عکس‌العمل را بروز می‌دهد و همان طور آن پاسگاه را اداره می‌کند که یک سرباز نمونه ممکن است این کار را صورت دهد. او به تمیز کردن محیط آشفته‌ای که به آن پا نهاده است، همت می‌گمارد، آذوقه‌ای را که با خود همراه آورده است، جایی امن ماوا می‌دهد و وسایل نظامی‌اش را نیز دور از چشم اغیار می‌گذارد و آنگاه در کمال آسایش، روزها به هواخوری و تماشای منظره می‌رود و منتظر سرنوشت خود می‌ماند. در عین حال، گشت و گذار او فقط برای لذت بردن از آزادی و زندگی است و نه برای کشف کردن محیط بیگانه‌ای که به آن گام نهاده است و نه همراه با بروز اشتیاق در دست وسیعی که زندگی ولو کوتاه مدت را در آن آغاز کرده است. در صحنه‌های مربوط به جنگ که در بخش آغازین فیلم می‌آید، این نکته مطرح می‌شود که دوبار رابطه نزدیک و خاصی با اسب سرکش و با هوش خود دارد و حال می‌بینیم که او این اسب را نیز با خود به این منطقه جدید آورده است. اینجا موقعیت‌های جدیدی پیش روی او قرار می‌گیرد و حالا نوبت دوستی او با یک گرگ است. گرگی گرسنه که از دور دست به سمت او می‌آید، بارها از فواصلی نه چندان بعید به او خیره می‌شود، حرکاتش را زیر نظر می‌گیرد و گرسنگی و دیرماندگی را با تمام حرکاتش فریاد می‌کند. دوبار در آن دریای تنهایی، با چشمانش به او پناه می‌آورد و او را تنها همدم خود می‌یابد. در آن دشت سرسبز و بی‌سر و صدا، او موتسی ندارد. در نتیجه با آمدن و رفتن‌های همیشگی این گرگ خو

می‌گیرد و او را دوست خود می‌پندارد. رفت و آمدهای این گرگ انقدر ادامه می‌یابد که هر دو جرات می‌کنند به یکدیگر نزدیک شوند و دوبار بعد از این به خود جرات می‌دهد که از نزدیک، غذایی را مقابل این گرگ بگذارد. دوستی دیرپایی شکل می‌گیرد. کاستر در نمای دیگری که در بخش میانی فیلم قرار دارد، به مدت ۳۰ ثانیه رقص سرخپوستی دوبار را همراه با این گرگ، گرداگرد آتشی که در مقابل پاسگاه می‌سوزد و اندک گرمایی را به محیط یخ زده می‌بخشد، به تصویر می‌کشد. به راستی دوستی غربی می‌باشد. سرخپوستها که نزدیکی عاطفی این ستوان طرفدار نکات غیر متعارف را با گرگی گرسنه کشف می‌کنند، او را با نام «آنکه با گرگها می‌رقصد» صدا می‌زنند. با این حال، تنهایی دوبار که تا پیش از پیوند خوردن او با سرخپوستها استمرار می‌یابد، امکان برقراری چنین ارتباطهایی را میسر می‌سازد. ماهها چشم او فقط با گرگی آشنا می‌شود که از سرازیری دشت، تا فاصله‌ای معین به او نزدیک می‌شود و حرکات او را نگاه می‌کند. نگاه گرگ به کلیه گرمی است که دوبار در آن سکنا دارد و به خود دوبار. و نگاه دوبار به طبیعتی است که اینک جز یک گرگ زنده، هیچ موجود متحرک دیگری را فراوی او نهاده است. کاستر «بار» عاطفی فیلم را پیوسته افزایش می‌دهد. در ادامه فیلم می‌بینیم که هم این گرگ مهربان شده و هم آن اسب وفادار، جان خود را بر سر وفاداری به دوست و اربابشان فدا می‌کنند و به پای او می‌میرند. دوست و اربابی که خود مسیر زندگی‌اش را ۱۸۰ درجه تغییر می‌دهد و از یک سفیدپوست نمونه و انسان صفت و قدری دیوانه‌خو، به سرخپوستی آزاده و حقیقت طلب بدل می‌شود. شاید آنها که فیلمهای معروف «دوست من، فلیکا» و «لاس به فاز باز می‌گردد» را که کاراکتر اول آنها، اسب‌ها و سگ‌هایی محبوب (!) هستند، دوست می‌دارند یا دیدن وابستگی کاراکتر اول فیلم «رقص با گرگها» با حیوانات مورد بحث، دچار وجدی اضافی شوند، اما به هر حال، هدف کاستر، خلق عاطفه در جای جای داستان زندگی این ستوان غیرمتعارف است. او کاراکتری را می‌آفریند که به طور متفاوت به زندگی می‌نگرد. او یک سفید پوست بدون تعصب است. به آسانی و با کمال میل به روی سرخپوستانی که قرار است دشمنان سنتی و خونخوار او باشند آغوش می‌گشاید. با آنها ارتباط برقرار می‌کند، بر سر دوستی با آنها، پای می‌فشارد، مدتها منتظر آنها می‌ماند

و آنقدر در دوستی اصرار می‌ورزد که چاره‌ای جز خلق یک رابطه و کشش عاطفی کم نظیر نمی‌ماند. طبیعتی زیبا

آنهایی که به سینما می‌روند تا چیزهایی بجز اوج‌گذاری بر روابط صمیمانه‌ی انسانها با حیوانات را بنگرند، در لحظاتی که کاستر مشغول توصیف رابطه‌ی کاراکتر دوبار با سگ و اسب مورد بحث است، می‌توانند با فراخ‌بال به طبیعت زیبای منطقه لاکوتا که محل وقوع حوادث و محل فیلمبرداری است بنگرند و از این زندگی زیبا لیریز شوند، در این نماها است که مشخص می‌شود سینماتوگرافی - فیلمبرداری - فیلم، در سطحی بالا و قابل‌اعتنا، اما فاقد عمق حماسی است. با این حال، هنگامی که دوبار نخستین تماس‌های خود را با طبیعت این منطقه برقرار می‌کند، شیوه‌ی فیلمبرداری مورد بحث، دقت و

ظرافت عمل قابل توجهی را درون خود به تماشا می گذارد. به طور کلی نخستین تماس های ستوان دونبار با طبیعت این منطقه و با سرخپوستان لاکوتا از ظریف ترین و قشنگ ترین و عاطفی ترین صحنه های فیلم است و می توان آنها را از موفق ترین بخش های این اثر سینمایی دانست. این سرخپوستان، خود را مردمانی صاحب فرهنگ غنی معرفی می کنند و آنگاه به نظر می رسد تلاش فراوان دونبار برای این که خود را دوست صدیق آنها جلوه دهد، به این زحمت می آرد. متأسفانه سازندگان این فیلم، از این بخشها برای نشان دادن کامل گرایشهای سیاسی و اجتماعی زمان سود نجسته اند و بعلاوه، بخشهایی که ترسیم کننده اختلاف دیدگاههای اجتماعی موجود در منطقه باشد، غنای لازم را ندارند. قرار است دونبار، تازه بای به محیط سرخپوستان نهاده باشد و در نتیجه با زبان سرخپوستان آشنا نباشد. بنابراین مشکل تکلم برای او و دوستان جدیدش، معضلی لاینحل خواهد بود. اما قصه رمانتیک «رقص با گرگها» جذاب تر و زیباتر از آن است که فکری برای حل این مسأله نکند. اینجا است که متوجه می شویم «آن که با مشت های گره کرده می ایستد» با اینکه توسط سرخپوستان بزرگ شده است اما بهر حال با قدری تلاش، زبان مادری اش را به یاد می آورد و می تواند واسطه صحبت دونبار با دوستان جدید سرخپوست باشد. در این نماها، تمام صحبتها بین افراد لاکوتا، به زبان سرخپوستی صورت می گیرد و فقط زیرنویس انگلیسی که برگردان حرف آنهاست به بینندگان می گوید که چه حرف هایی بین آنها رد و بدل می شود، ضمن اینکه کاراکتر «آنکه با مشت های گره کرده می ایستد» حاضر است تا بسیاری از حرفهای افراد قبیله را به زبان انگلیسی به دونبار منتقل کند. در این لحظات به نظر می رسد که بخش بزرگ مشکلات مربوط به زبان و گویش فیلم از میان رفته است.

#### خاطرات حضور

در فیلم پیوسته می بینیم که دونبار خاطرات حضورش را در منطقه در دفتر یادداشت خود می نویسد و هر آنچه را که برای او رخ می دهد روی کاغذ می آورد پس از آشنا شدن او با سرخپوستان لاکوتا می بینیم که در دفتر یادداشت خود می آورد: «... مردمان لاکوتا قابل تحسین اند و خیلی شبیه به ما هستند. آنها زندگی سالمی دارند و خود را وقف خانواده هایشان می کنند.» اما شاید دونبار این نکته را نمی نویسد و فیلم نیز بطور مستقیم به بینندگان نمی گوید که افراد قبیله لاکوتا به طور کامل با اروپایی ها، تفاوت هایی عظیم در شیوه سلوکشان داشتند. نظرات آنها راجع به ازدواج، طبیعت، حق مالکیت، جنگ، بزرگ کردن فرزندان و نگهداشتن حیوانات با طرز نگرش سفیدپوستان، زمین تا آسمان تفاوت می کرد. متن قصه فیلم، به ما می گوید که در تقابل دونبار و قبیله لاکوتا، دو فرهنگ متضاد روبروی هم می ایستادند و قاعدتاً فرهنگی که مجبور به سلاح های تخریبی مدرنتری باشد، باید فرهنگ مقابل را از میان بردارد. با این حال در «رقص با گرگها» هیچ اشاره مستقیم و وسیعی به آثار این تقابل عظیم نمی شود. درست است که دونبار از این تقابل آبا دارد و چون آبا دارد، جذب فرهنگ مقابل می شود و از یک سفیدپوست صرف، به یک سرخپوست کامل تغییر ماهیت می دهد. اما اگر او هم نخواهد، سایر سفیدپوستان قاتل و ظالمی که در راه آمدن به این

منطقه و قرق آن هستند، کمر به قتل لاکوتاها بسته اند و به این ترتیب، این تقابل عظیم، چه دونبار و همتاهاش بخواهند و چه نخواهند، شکل خواهد گرفت. وقتی دو فرهنگ، این همه پایگاهها و طرز نگرش هایی متفاوت داشته باشند، بدیهی است که در جای مشترکی به یکدیگر نخواهند رسید و اگر وحدتی به دست آید، یکی باید خود را قربانی دیگری کند. دونبار در قصه «رقص با گرگها» خود را با تمام وجود فدای سرخپوستان می کند.

#### دلایلی کافی

دونبار برای گرایش به سرخپوستان و بدل شدن به یکی از آنان، دلایل کافی در دست دارد. او از خوی وحشیگری سفیدپوستان که تمام عمر خود را با آنها گذرانده، به تنگ آمده است و بر اساس قصه، از همان آغاز، دوستی و عشق را می جوید. او در بطن زندگی سرخپوستان لاکوتا، سادگی اقوام بدوی را می یابد و دوستی خالص را نزد آنها کشف می کند. دلیل بزرگ دیگری هم وجود دارد: او عاشق «آنکه با مشت های گره کرده می ایستد» می شود. بخشهایی از فیلم که طی آنها، دونبار با قاطعیت هر چه بیشتر بریدن خود از جمع سفیدپوستان و پیوستن به سرخپوستان را اعلام می دارد بخش هایی بسیار تکان دهنده و تماشایی و تاثیر گذارنده اند. تماشاگر از اینکه می بیند «دونبار» حقیقت جو، راههای زندگی شیطانی سفیدپوستان قاتل را پس زده است و به راههای سلامت بار زندگی سرخپوستان پیوند می خورد، غرق در رضایت درونی می شود. این حماسه ای است بسیار زیبا که بر پرده سینما شکل می گیرد و یکی از رمانتیک ترین فیلمهای تمام دورانها را شکل می دهد. حتی آوارگی که بعد از این بر اثر تغییر دادن موضع و انتقال کامل از میان سفیدپوستان به میان سرخپوستان، دامن دونبار را می گیرد، ذره ای از ارزش و اهمیت این اقدام انسانی نمی کاهد و این کاراکتر را نزد تماشاگران عزیز و عزیزتر می کند.

#### تشریح حالات

با این حال به نظر می رسد که بالاترین نمره مثبت را نه فقط به هنگام توصیف احساسات و عواطف موجود در این روابط، بلکه در زمان تشریح حالات مختلف ظاهری افراد لاکوتا، باید به کاستر آدها داد. در می بینیم که گروه تهیه کنند. فیلم «رقص با گرگها» به سرکردگی کاستر، بهترین لباسها، مناسب ترین تزئینات، آرایش مو و وسایل اضافی را برای بازیگران نقش های سرخپوستان فراهم آورده اند و این ادوات، کاملاً دقیق و صحیح و منطبق با حقایق و توأم با شکلی دلپسند هستند. سکانس های زیبایی فیلم، ارتباط مستقیم زندگی جالب افراد لاکوتا را با محیط محل اقامتشان روشن می سازد و این زندگی و جنبه های قابل لمس آن، به نحوی موثر فیلمبرداری شده اند. در میان این مناطق و اماکن، کمپ زمستانی لاکوتاها، جلوه بیشتری دارد و تصاویری که از منطقه محصور شده در برف مقابل دید بیننده ها قرار می گیرد، زیبایی کلاسیک و گیرایی چشم نوازی دارند. در همین حال و هوا فضای فراموش نشدنی است که شاهد بر باری جلسه رایزنی سران قبیله، شامل رییس آن، مسئول امور جنگی و رهبر مذهبی قبیله می شویم. در این جلسه، راجع به مسایل موجود در منطقه و چگونگی رودرویی با سفیدپوستان مهاجم، بحث و تبادل نظر می شود.

فیلسازان، این حقیقت ارزشمند را بدست می دهند که سرخپوستان اقوام بدوی و بدون فکر نبوده اند و بر سر موضوعات ارزشمند، پراستی با یکدیگر گفتگو می کنند و برای ایده های یکدیگر، احترام قائل اند. همچنین صحنه هایی که نشان می دهند زنان قبیله در گرفتن تصمیمات پیرامون زندگی روزمره تا چه حد دخیل هستند و به چه میزان بازده کارهای گروهی قبیله را بالا می برند، از اهمیت و اثر مناسی برخوردارند. بخصوص که قرار است جامعه پیش روی بینندگان، جامعه ای تسخیر شده توسط نیازها و ملزومات جنگی باشد. با اینکه حقه پردازی و سرودن روایات عاطفی و خلق یک قصه عاطفی گیرا در بطن فیلم، نظر کوپن کاستر را بشدت به خود معطوف داشته است، بیشتر بخش های تشکیل دهنده ماجراهای اصلی، بطور نسبی بر اساس حقایق و رخداد های تاریخی و با نگاهی گذرا به جامعه شناسی آن زمان، تهیه و تدوین شده است. اما در عین حال، باید نکات دیگری را نیز تذکر داد. نخست باید متذکر شد که بر خلاف روند قصه «رقص با گرگها» و بر خلاف آنچه در قصه مایکل بلیک نویسنده کتاب مربوطه می آید، قبیله لاکوتا حتی پیش از شروع جنگ های داخلی آمریکا و حتی در دهه ۱۸۴۰ با سفیدپوستان، ارتباطاتی را برقرار کرده بود. بواقع از زمان احداث و شروع بکار راه آهن اوره گون در دهه ۱۸۴۰، این ارتباط به کندی و به نحوی از انحاء پایه گذاری شد. در این ایام، دهها واکن قطار ایالتی و نظامی و مسافرتی از این منطقه عبور می کرد و صدها مسافر نظامی و شخصی را جابجا می کرد و تلاقی آنان با افراد قبیله لاکوتا، هم دوستانه از آب درمی آمد و هم خصومت آمیز. تاریخ حیات آمریکا در این زمینه، به نیت رساننده چند برخورد خونین و در نقطه مقابل آن، نگارنده برخوردهایی دوستانه نیز بین سفیدپوستان مسافر و بومیان سرخپوست منطقه، یعنی همانا افراد قبیله لاکوتا بوده است. «رقص با گرگها» در نادیده گرفتن این حقیقت و بخشیدن بداعت و تازگی و حلاوت به تلاقی کاراکتری چون ستوان دونبار و افراد این قبیله و تلقی این رویارویی به عنوان یک رودرویی ناب و تازه، همان قدر حقایق تاریخی را نادیده می گیرد که بسیاری از وسترن های دیگر در گذشته با مواردی مشابه، چنین «تا» کرده بودند. نمی توان گفت که بیان ماجراها در «رقص با گرگها» بیشتر از گذشته با تحریف حقایق همراه است، اما در عین حال نمی توان مدعی شد که میزان این تحریف نیز کمتر از گذشته شده است.

#### خلق فانتزی

بعلاوه فیلم کاستر در توصیف راههای زندگی ساده افراد لاکوتا و کل سرخپوستان مورد اشاره، چندان حقیقت جو نیست و گاه، راه خلق فانتزی را تعقیب می کند. آوردن مثالهایی در این زمینه، روشنگر خواهد بود:

- یکی از صحنه های کلیدی و بسیار تاثیر گذار در فیلم، مربوط به حمله ای می شود که سرخپوستان قبیله پاونی به کمپ لاکوتاها می آورند و این اتفاق، زمانی رخ می دهد که افراد جنگجو و مسلح قبیله لاکوتا، در محل حاضر نیستند و دور از کمپ خود به سر می برند. در این صحنه ها می بینیم که دونبار به جانشینی مردان غایب، به کمک بچه ها و افراد مسن و زنان بی پناه می شتابد و با همان سلاح هایی که برای دفاع از

باسگاه مرزی ارتش آمریکا مقابل کل سرخوستان، با خود به منطقه آورده است. به دفاع از بخشی از سرخوستان برمی خیزد. لازم به توضیح می دانیم که فیلم «بازگشت مردی به نام اسب» (عرضه شده به سال ۱۹۷۶) دارای سناریو کلیدی مشابهی با این صحنه ها و حاوی قصای یکسان و همسو با این اتفاق بود. اما مساله این است که قبایل مختلف سرخوستان آن منطقه، طبق شواهد تاریخی، حملاتی این چنین به قبیله های یکدیگر نمی بردند و به نابودسازی دهکده های یکدیگر مبادرت نمی ورزیدند. براساس قانونهای داخلی جامعه سرخوستان، سرخوستان مبارزی که زنان و کودکان سرخوستان دیگری را - وابسته به هر قبیله ای - از بین می برد، فاقد شرف به حساب می آمد و از جامعه طرد می شد. از طرف دیگر تاریخ به ما می گوید که مشابه جنگ های مابین قبایل سرخوستان که در دو فیلم «قص با گرگها» و «بازگشت مردی به نام اسب» ترسیم شده است، با همان ابعاد بزرگ و با همان شکل ارائه شده، هرگز به وقوع نپیوسته اند. این تاریخ به روشنی به ما یادآور می شود که تنها جنگ های بسیار بسیار کوچک حادث شده بین قبایل سرخوستان در آن تاریخ، به قصد دزدیدن احتمالی اسب های سرحال بوده است و گاه به گاه نیز اختلافات خانوادگی و عدم تفاهم فکری، پایه گذار تنش هایی کوچک بین قبایل متفاوت می شد. برخی فیلمهای وسترن، نماو وسعتی را به این برخوردها می بخشند که انگار دولت های بزرگ اروپایی در گذشته و حال، وارد يك جنگ بزرگ شده باشند و خونریزی مهیبی براه افتاده باشد. در قیاس با چنین جنگ هایی، برخوردهای سرخوستان حالت گله دو همسایه را از یکدیگر می یافت.

#### خنده ها

- پیروی از سنت ها و کلیشه های آشنای آثار وسترن، صحنه های دیگری را که پیش از این سکانس می آیند، دچار خنده می سازد. ماجرا از این قرار است که می بینیم پس از مطلع شدن افراد قبیله لاکوتا از وارد شدن و مستقر شدن دونبار در منطقه زیست شان، جلسه ای برای رایزنی بین سران آنان برپا می شود و طی جلسه، این سران تصمیم می گیرند که بجای برخورد خصمانه با این سفیدپوست غیرعادی، در آغاز، رویارویی دوستانه ای با وی داشته باشند. نوجوانان قبیله که بیرون جادر محل رایزنی، به استراق سمع پرداخته اند، تصمیم متفاوتی برای خود اتخاذ می کنند. آنها نقشه می چینند که پیش از انجام برنامه های مورد نظر سران قبیله، اسب محبوب دونبار را بدزدند و منتظر عکس العمل خصمانه او بنشینند. وقتی هجوم این نوجوانان به پاسگاه به قصد دزدیدن اسب نافرجام می ماند و آنها قادر به نیل به هدف خود نمی شوند، از زبان آنها می شنویم که به شدت نگران تنبیه شدن بدنی از سوی والدین خود هستند. اما قصه نویسان فراموش کرده اند که به طور کلی سرخوستان لاکوتا در هر شرایطی مقابله با سفیدپوستان را امری پسندیده می دانستند و در آیین زندگی شان، دست بلند کردن به روی فرزندان خود را امری ناشایسته می انگاشتند. به علاوه بنظر جنگجویان این قبیله، هر حمله ای که به جانب سفیدپوستان می شد، مادام که منجر به مرگ حمله وران سرخوستان نمی شد. هجوم موفقی تلقی می شد، از

طرف دیگر، تمام این ماجرای کشش و احتیاط که بین دونبار و افراد لاکوتا توصیف می شود، بیش از حد مبتنی بر فانتزی و خواب و خیال به نظر می رسد. اما مدافعان «رقص با گرگها» این دفاعیه خوب را مطرح کرده اند که به هر حال، بانی هر فیلم خوبی، رویاگرایی و قصه سازی توأم با فانتزی و خوابهای خوش است. شاید آنها راست می گویند.

#### حفظ محیط زیست

- سکانس مربوط به شکار و کشتن گاوهای وحشی توضیحات جالبی را پیرامون مساله حفظ محیط زیست که در ظاهر در آن زمان بیشتر مورد توجه سرخوستان و بومیان منطقه بود تا سفیدپوستان قاتل و اشغالگر، عرضه می دارد. اما باز بنظر می رسد که این توضیحات به قیمت از کف رفتن برخی حقایق دیگر، حاصل آمده اند. تاریخ به ما می گوید که کشتار گاوهای وحشی با وسعتی که در این فیلم می بینیم، هرگز تا پیش از رسیدن دهه ۱۸۷۰ رخ نداده است. شاید سازندگان فیلم، دلیل بیابورند که دلایل و گرایش های شاعرانه و نیازهای مربوط به قصه پردازی لطیف، چنین موضوعاتی را می طلبیده است، اما باید اذعان داشت که شیوهی کشتن این گاوها، به نحوی کامل مبتنی بر خیال و وهم و تصورات سست است. حقیقت این است که يك مرد مسلح به تفنگ و فشنگ های کافی و صاحب تبحر در کار تیراندازی، می توانست در دقایقی کوتاه، حتی یکصد اسب گاو را از پای درآورد و نیازی به این نبود که لحظاتی را مانند دوندنه های سرعت پا به پای گاوهای وحشی بدود و این مورد دوم است که در این سکانس به نمایش درمی آید. به علاوه این پرسش منطقی پیش می آید که چگونه يك گله از گاوها که هفته ها از چشمان تیزبین لاکوتاها دور مانده است، به ناگاه بدست دونبار غیرمتخصص گرفتار می آیند؟ براساس قصه، تا پیش از ورود گروهان سفیدپوستان در اواخر فیلم، دونبار باید تنها سفیدپوست ساکن در منطقه باشد اما در عین حال می بینیم که همزمان با تلاشهای این ستوان و افراد متبحر قبیله لاکوتا برای شکار کردن گاوها، گروهی از شکارچیان سفیدپوست گام به منطقه ای آنان می نهند و دهها گاو را کشتار می کنند و بدون اینکه طی مسیری طولانی توسط حتی يك سرخوستان لاکوتا شناسایی شوند، اجساد گاوهای وحشی را با خود حمل می کرده، و برای مناقع اقتصادی شان، از منطقه بیرون برده اند.

#### مهاجمان سفیدپوست

«رقص با گرگها» این نکته را پنهان نمی کند که فرهنگ ناب و والای سرخوستان را ایده آل زندگی آن منطقه می انگارد، لذا مجبور است فرهنگ زندگی مهاجمان سفیدپوست را و بخصوص طرز نگرش افراد ارتشی جنایتکار آمریکا را در نقطه ای مقابل آن قرار دهد و آنرا محکوم کند. وقتی سرانجام يك ستون از ارتش آمریکا به قصد مستحکم کردن پایگاههای خود به منطقه می آید و با به «فورت سنج ویک» می گذارد، فیلمسازان افراد این ستون را ارتشی هایی توصیف می کنند که از همه جهت «کچ رو» هستند، شیفته کشتن حیوانات بی گناهند، کشتار سرخوستان را وظیفه خود می انگارند و موقعی که دونبار به نزدشان می شتابد تا برایشان توضیح دهد که لاکوتاها، افرادی بی آزار هستند، او را به باد مسخره می گیرند و از قبول حرفهای وی خودداری می کنند. با این حال، کسی به خود تردید

راه نمی دهد که برآستی این سربازان کله پوک و در نقطه ای مقابل دونبار، فاقد احساسات هستند و از این بینش ساده که «رقص با گرگها» را به فیلمی استثنایی بدل می سازد بی بهره اند که اقوام مختلف بشری نباید به حقوق یکدیگر دست درازی کنند و در همه حال، برادر هم هستند. دونبار چنین می اندیشد و فرق او با سایر سفیدپوستان زمان که غرق در مطامع خود هستند، همین نکته است. او دوستی را می جوید و بقیه، منافعشان را. برخوردار این سربازان حقیقت گم کرده و جنایتکار با دونبار صادق و دوستدار محبت، در داستان ترسیم شده توسط کوین کاستنر، برخوردی کلاسیک از آب در می آید. این سربازان، دفاع دونبار را از افراد قبیله لاکوتا نمی پذیرند و به طور کلی به حقیقت وجودی او در این منطقه شك می کنند. او نخست مشخصات و نام و نشان و درجه ارتشی خود را برای آنها بازگو می کند و می گوید که برای حمایت از پاسگاه مرزی به این منطقه آمده است. اما سربازان چنان با او بد تاملی کنند که دونبار مطمئن می شود با آنان نمی توان به زبان دوستی سخن گفت. در نتیجه، تغییر رویه می دهد و همان طور که لباس سرخوستان را به تن دارد (او چند ماهی است که با آنها روزگار می گذراند) شروع به سخن گفتن به زبان آنان می کند. این نمایی تکان دهنده در فیلم است. او ناگهان حرف زدن به زبان مادری اش را قطع کرده و به زبان سرخوستی، به سربازان مهاجم می گوید: «نام من، آنکه با گرگها می رقصم» است. و پس از آن، تا پایان قصه و فیلم و تا زمان فرار از دست سربازان و بازگشت به جمع سرخوستان، حتی يك کلمه دیگر به زبان اجدادی اش سخن نمی گوید. سربازان از این عکس العمل او شگفت زده می شوند. مقابل آنها مردی ایستاده است که هیچ نشانه شناسایی صحیح و کاملی از او در دست

#### ■ «کوین کاستنر»

یکی از فیلمهای استثنایی سالهای

اخیر را خلق کرده است

#### ■ «رقص با گرگها» حقیقت

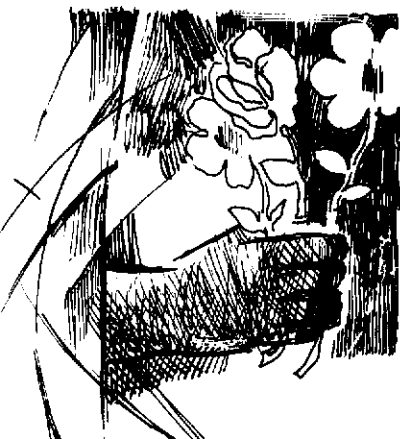
ماجرا را به بیننده ها می گوید:

این حقیقت را که سرخوستان از حق

خود دفاع می کردند و

سفیدپوستان اشغالگر فقط به

فکر جنایت بودند.



ندارند. او لباس سرخوستان را به تن دارد، موهایش را مانند آنها بلند کرده است و به خوبی آنها، به زبان سرخوستان حرف می‌زند. به راستی او چگونه موجودی است؟

### مدتی تحقیق

هیچکس پاسخ صریح و مشترکی به این سوال ندارد، اما همگان حس می‌کنند که این سوال استثنایی، آنقدر ارزش دارد تا برایش دست به همه کار زد. سربازان ارتش، پس از مدتی تحقیق درباره او و فرستادن تلگراف‌هایی به مرکز و دریافت جواب و مسخره کردن وی و متهم کردن او به جاسوسی برای سرخوستها، سرانجام بیگامی دریافت می‌دارند که براساس آن، باید ترتیب انتقال وی به مرکز-واشنگتن را بدهند. احتمال دارد در آنجا محاکمه‌ای بزرگ در انتظار او باشد. اما اینجا به رسم تمام فیلمهای حماسی وسترن اما با تغییر رل سفیدپوستان و سرخوستان، شاهد تقابل شدید نیروهای خوب و بد هستیم. براساس کلیشه‌ی تمام وسترن‌های متعارف، سفیدپوستان بی‌گناه (۱) به قبیله سرخوستان قاتل (۱) حمله می‌کنند تا همزادان اسیر شده در کف آنها را نجات دهند. این بار، سرخوستان لاکوتا به واگنی که حامل دونبار است و توسط یک گروهان کامل از ارتش آمریکا حفاظت می‌شود تا به واشنگتن فرستاده شود حمله می‌کنند و در فضایی پرشکوه او را از دست سفیدپوستان بدر می‌آورند و به جمع خود بازمی‌گردانند. شکوه این صحنه‌ها که چیزی قریب به چهار دقیقه را دربر می‌گیرد، فراوان است و بار دیگر تماشاگر را به تایید کامل احساسات انسانی و جهت گیری مشخص به نفع دونبار و سرخوستان قبیله لاکوتا-وامی دارد. طی این حمله، هیچکس از سرخوستان کشته و یا زخمی نمی‌شوند و آنها با هجوم به تک تک سفیدپوستانی که در نماهای پیش، همراه بودنشان به اثبات رسیده است، دشمنان را به قاطع‌ترین شکل از پای درمی‌آورند. تیرهایی که طی این صحنه‌ها در دل این سربازان بیرحم می‌نشیند و آنها را بسزای اعمال ناجبای خود می‌رساند، انتقام گیری عدالت انسانی از مظالم شیطانی بحساب می‌آید. کدام بیننده است که در قبال این قصه شیرین تهیه شده توسط کوین کاستنر و مایکل بلیک، عکس‌العمل مثبت و توأم با حمایت درپیش نگیرد؟ حمله‌ای که سرخوستان ازجوانب مختلف به سمت این واگن می‌برند و محافظان ستوان دونبار را با ضرباتی پیاپی به خاک و خون می‌کشند، توسط کاستنر با دقت کامل به تصویر کشیده شده است و اشتیاق برخاسته از رهایی این انسان طرفدار آزادی و برابری نژادهای مختلف بشری، غیر قابل اندازه گیری است. انگار این روح آزادخواه بینندگان است که بارها شدن دونبار از قید ظالمان زمان، به پیرواز درمی‌آید و ملکوت عشق و خلوص را لمس می‌کند. دونبار پس از نجات یافتن توسط افراد قبیله و بازگشت به جمع آنان، به نزد همسر خود که همانا «آنکس» که با مشت گره کرده می‌ایستد، است، می‌نشاند و با اینکه لاکوتاها بر اثر فشار توأم با جنایت و رذالت ارتش، از منطقه زندگی خود بیرون رانده شده‌اند و در سردترین زمستان ممکن به کمی در فاصله دور منتقل شده‌اند به زندگی خود با آنها ادامه می‌دهد. او عشق و آزادی را کشف کرده است و حاضر است بابت این کشف، هر قیمتی را



بپردازد. بدل شدن به یک سرخوست، در حالی که سی سال زندگی خود را در میان سفیدپوستان گذرانده است، برای دونبار به هیچ وجه قابل هضم نیست.

### گیریای فراوان

در بطن ماجراهای فیلم، داستان عشق حماسی دونبار و «آنکه با مشت‌های گره کرده می‌ایستد»، از گیریای فراوانی برخوردار است و این شیفتگی بیش از آنکه، عشقی معمولی باشد، مولود نزدیک شدن عواطف دونبار از انسانها، در شرایطی استثنایی است و بینندگان هرگز نمی‌توانند برده‌ای از حقایق روزمره و کشش‌های عاطفی معمولی بر این رابطه‌ی کم نظیر بکشند. پس از اینکه این زن بزرگ شده توسط سرخوستان، در هیات مترجم دونبار، ماهها رابط او و سایر سرخوستان می‌شود و حرف‌های آنها را برای یکدیگر ترجمه می‌کند، به تدریج علاقه‌ای بین او و این سرباز فراری از اصول بربریت سفیدپوستان، ایجاد می‌شود. ستوان دونبار به تدریج درمی‌یابد که «آنکه با مشت گره کرده می‌ایستد» همسرش را طی حادثه‌ای جنگی از دست داده است و از زبان افراد قبیله، داستان بزرگ شدن او را توسط بزرگان لاکوتا می‌شنود. آنها بدون اینکه بخواهند در یک راه قرار می‌گیرند و کاستنر با زبان بی‌زبانی، عشق را رابطه‌ی اول میان انبای بشری معرفی می‌کند، بدون احتساب اینکه دوسوی ماجرا از کجا بیایند و متعلق به کدام نژادها باشند. مری مک دائل که هنرپیشه‌ای توانا است در ایفای نقش این زن، مهارتی قابل توجه نشان می‌دهد و کاندیدا شدن او برای دریافت جایزه اسکار نقش دوم زن (او این جایزه را سرانجام نبرد) تاییدی است بر این گفته.

### بدون خانواده

اما در تمام این بلوهای عاطفی و تاریخی، شخصیت جان دونبار حرف نخست را می‌زند. مانند «شین» کاراکتر اول فیلمی بزرگ با همین نام (با بازی آلن لد و عرضه شده به سال ۱۹۵۳) و نظیر تتی چند از قهرمانان وسترن‌های کلاسیک دیگر، دونبار نه خانواده‌ای دارد، نه دوستی و نه زادگاهی که توصیف آن از سوی فیلمسازان صورت پذیرد. او یک تنها و تک‌رو به تمام معناست. اما دونبار برخلاف بعضی از این قهرمانان که بیش از اندازه بزرگ و خشک هستند، حرکاتی ظریف و ازسرتنازی دارد که او را مانند بعضی قهرمانان سربال‌های وسترن تلویزیونی مانند «برت ماوریک» محبوب قلوب تماشاگرانی می‌کند که ستاره‌های ماجراجو را می‌طلبند. حرف‌هایی و روشنفکرانه از زبان او شنیده می‌شود. به عنوان مثال.

او در اواسط فیلم می‌گوید: «وقتی برای نخستین بار نام خود را به زبان «سو»ها شنیدم، دریافتم که برآستی چه کسی هستم.» با این حال، فیلمسازان نشانه‌های راهنمایی را برای اینکه تماشاگران دریابند دونبار برآستی چگونه آدمی است، به دست می‌دهند و آن، از طریق بازگویی بخشی از خاطرات او بر روی فیلم است که با صدای خود دونبار و بصورت سیستم «وویس - اوور» روی فیلم می‌آید. نمی‌دانیم کاستنر را طی برخی صحنه‌های فیلم چگونه می‌توان توصیف کرد. آیا او یک مرد پیشرفته و روشنفکر قرن نوزدهمی است که به پاس اعتقادات والايش، لباس سرخوستان را به تن کرده است و یا یک هنرپیشه زرتنگ قرن بیستمی است که چه در این لباس و چه در لباس ارتش آمریکا - در یک ساعت نخست فیلم - همان حالات فیزیکی مشابه را بروز می‌دهد.

### زمستانی بسیار سرد

فیلم با سرخوست شدن و سرخوست ماندن این ستوان شیرین طبع پایان می‌گیرد و تماشاگران با پایانی حماسی که باقی ماندن دونبار را در جمع دوستان واقوام سرخوستن نشان می‌دهد، روبرو می‌شوند. زمستان بسیار سرد و پربرفی آغاز شده است و دونبار که هنوز هم ارتش آمریکا با او به شدت دشمن است، همراه با سران قبیله در کمپ زمستانی به این نتیجه می‌رسند که باید برای مدتی هم که شده، از آنجا بار سفر بندند و به جایی دیگر بروند تا تنش‌ها کمتر شود. «رقص با گرگها»، تنش‌های زندگی این ستوان و همراهانش را کاهش نمی‌دهد، بلکه تماشاگران را غمخوار آنها می‌کند. «رقص با گرگها» هر نقضی هم که داشته باشد، بی‌شک زنده کننده فرهنگ و ابهت سینمای وسترن است که از سال ۱۹۷۶ روبره افول کامل نهاد و در دهه ۱۹۸۰ کفن و دفن شد. تلاشهای فراوانی که طی این دهه برای احیای سینمای وسترن صورت گرفت و تولید آثاری قابل توجه چون «لانگ رایدرز» (۱۹۸۰)، «سیلورادو»، «سوارکار کم رنگ» (هر دو محصول ۱۹۸۵) و برخی فیلمهای کم ارزش تر را سبب شد، هیچکدام به بار ننشست، اما به دست توانای کاستنر و همراهانش، این فرهنگ با عرضه فیلم «رقص با گرگها» جانی دوباره گرفت. بدیهی است که وسترن هرگز به دوره پربار خود، مانند آنچه در دهه‌های ۱۹۴۰، ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ توسط خالقانی تاریخی چون «جان فورد» و «هوارد هاگز» دیدیم، باز نخواهد گشت، اما فیلم کاستنر نشان داد که موضوعات حماسی وسترن، همچنان می‌توانند پرترفدار باشند، شاید برای هنر سینما، این خود ره‌آوردی بارززش باشد.